

هو العليم

تنظيم امور با مباني اولياء

طرح مباني اسلام

بيانات

آيت الله حاج سيد محمد محسن حسيني طهراني
قدس الله سره



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

از اینکه خداوند دوباره توفیق داد و به زیارت دوستان آمدیم، خدا را سپاسگزار هستیم و امیدوار هستیم که خداوند ما را در همان منهج اولیاء خود و بزرگان راه [و] بر مبنای آنها ثابت قدم بدارد و در این فتن آخر زمان، ما را از مسیر و منهج آنان منحرف نگرداند. من فکر می‌کردم که امروز که خدمت رفقا می‌رسم، چه مطلبی را بگویم. خب مطلب زیاد است و از مطالبی که مورد توقع دوستان است، مطالب اخلاقی، مطالب اعتقادی و یا مطالب اجتماعی، مسائل زیاد است. مطالبی که بزرگان نقل کرده‌اند [و] در کتب آنها از این گونه مسائل زیاد دیده می‌شود؛ که هر کدامش برای ما اسوه است و راه است و طریق است. و در کتب احادیث و آثار ائمه هدی هم که خب جای خود را دارد. ولی احساس کردم که روش مرحوم آقا، مرحوم والد [علامه طهرانی] رضوان الله علیه در آنچه را که ما در طول حیات مشاهده می‌کردیم، یک روش جامعی بود. روشی نبود که بعضی از افراد و متسببین به سلسله‌های عرفانی و تصوف آن روش را اختیار می‌کنند. روش دوری گزیدن از مسائل اجتماعی و کناره‌گیری و عزلت از قضایا و امور روزمره مردمی و مطالب سیاسی و سردرلاک خود فرو بردن و کاری به کار مردم نداشتن و فقط خود را در نظر گرفتن [نبود]. این خب یک روشی بوده که بعضی آن را در پیش می‌گرفتند و اکنون هم در پیش می‌گیرند؛ اینها اصلاً کاری به مطالب اجتماعی و مطالب روزمره و مسائل سیاسی ندارند و فقط خودشان‌اند. به قول معروف، «عالم را آب ببرد، اینها را خواب می‌برد.» خب این یک دسته هستند [و] راه خودشان را دارند و تا جایی که کسی با آنها کاری نداشته باشد، آنها هم کاری ندارند. ولی نه، اگر یک روز سراغ آنها بیایند، طبعاً آنها هم خواهی نخواهی وارد همین مطالب خواهند شد. این از یک طرف.

از طرف دیگر، بودند و هستند افرادی و گروه‌هایی که به‌طور کلی در مسائل اجتماعی حل شده‌اند؛ یعنی برخلاف گروه و دسته اول، فقط یک الفاظی از حقایق عرفانی را بر زبان خود می‌گردانند، یک مطالبی را فقط مرور می‌کنند، یک مجالسی را صرفاً با یک دعا و یک شعر و یک ذکر و زیارت [و] امثال ذلک برگزار می‌کنند، ولی تمام فکر و حواس و راه و مشی و دیدن، همه در همین مسائل سیاسی و اجتماعی حل است؛ یعنی اینها درست در مقابل گروه اول قرار گرفته‌اند. خب اینها هم تکلیفشان معلوم است؛ هیچ تفاوتی با رجال سیاسی و زد و بندهای خارجی ندارند. [اینها را] بحمدالله خودمان داریم مشاهده می‌کنیم. [اینها] فقط اسم خودشان را

اولیاء به ما نشان داده‌اند. در آنجا نوشته شده که: «امیرالمؤمنین نمی‌تواند حکومت خود را بر اساس دروغ پایه‌گذاری کند.» اصلاً نمی‌تواند. نه اینکه [بتواند اما] نخواهد. و بعد نتواند یا مسیر برایش مهیا نباشد یا شرایط برایش آماده باشد. اصلاً نمی‌تواند این انسان، این شخصیت، یک مسیر و یک مقصد و یک [حکومت را بر اساس دروغ پایه‌گذاری کند].

سخنانی که در جلسات گذشته (یکی دوسال پیش [خدمت رفقا عرض کردم]، نمی‌دانم پارسال یا پیرارسال، در شب‌های ماه رمضان بود) اگر رفقا دیده باشند، راجع به مسئله عمر و عاص با امیرالمؤمنین علیه السّلام [بود]. یادتان می‌آید بنده چه گفتم؟ کاری که امیرالمؤمنین علیه السّلام کرد و این یکی‌اش در جنگ صفین بود. [البته] هزاران قضیه امثال این، اتفاق می‌افتاد که حالا بعضی‌هایش برای ما روشن می‌شود. کاری که امیرالمؤمنین با عمر و عاص کرد، یعنی شکست جنگ صفین [را] به دست خود امضا کرد.

اگر امیرالمؤمنین آن روز و در آن لحظه شمشیر خودش را بر سر عمر و عاص فرود می‌آورد، جنگ تمام بود. دیگر مسئله تمام بود. همه چیز این [عمر و عاص] بود؛ معاویه هم زیر دست این بود؛ به معاویه دستور می‌داد. اصلاً معاویه او را برای همین آورد که در این پدرسوختگی‌ها و اینها با همدیگر تشریک مساعی بفرمایند. حقه بازی است دیگر. بالأخره باید بین علی و معاویه یک فرقی باشد [و اِلّا] هر دو می‌گویند اسلام. بالأخره کدام یکی از این دو راست می‌گوید؟ او [هم] می‌گوید اسلام و نماز هم می‌خواند.

مسجد اموی رفتید؟ بنده رفته‌ام. ماشاءالله از مسجد کوفه قشنگ‌تر و بزرگ‌تر و اُبّه‌تر بیشتر. قبلاً کلیسا بوده، [بعدا آن را] تبدیل به مسجد کردند. [معاویه] نماز هم می‌خواند، همه هم پشتش می‌ایستند، همه هم می‌بینند، چشم‌بندی هم نیست؛ دارند مشاهده می‌کنند. منبر هم می‌رود، قشنگ هم صحبت می‌کند. خطیب! ماشاءالله! [چنان] قبلش خودش را می‌سازد، بعد هم بلند می‌شود می‌آید جلوی افراد [و] شروع می‌کند از پیغمبر گفتن، خاطرات گفتن، روایت گفتن، یک ساعت صحبت می‌کند. افرادی هم که دور برش هستند، در جعل و چاپ کردن روایت هم که ماشاءالله رودست ندارند! می‌آیند نقل می‌کنند، مجلس گرم! خوب! افراد [هم] جذب می‌شوند. حج می‌رود! همه هم تماشا می‌کنند. روزه می‌گیرد؛ حالا جلوی مردم! حالا در باطن که خدا می‌داند. همه هم تماشا می‌کنند. کار خلافی هم نمی‌کند که بگویند هان! دیدی! دیدی! این مثلاً الآن دارد چه می‌کند! از آن طرف، مردم هم می‌بینند که علی هم می‌آید در مسجد کوفه نماز می‌خواند، مردم هم دورش را می‌گیرند، حج انجام می‌دهد، روزه می‌گیرد. مردم دارند می‌بینند. خب چه باید کرد؟! این [هم] دارد می‌گوید: «اسلام، دین پیغمبر، دین جبرائیل، دین رسول خدا، دین خدا، شریعت، شریعت خاتم» آن هم دارد همین را می‌گوید. او که نمی‌گوید: «من پیغمبرم»، او هم می‌گوید: «من دنبال همین شریعتم»، «من کاتب وحی بوده‌ام». حالا راست یا دروغش بماند؛ چون در کتابت وحی او، خیلی‌ها تشکیک کرده‌اند؛ از جمله مرحوم

علاّمه طباطبائی [رضوان الله عليه]. [معاویه] می گوید: «من کاتب وحی بودم»، «خال المؤمنین هستم»، «خواهر من عیال رسول الله بوده»، «اصلاً ما با پیغمبر قوم و خویش هستیم»، «چه بودم و از جمله این چیزها هستیم»؛ خب [اینها را] راست هم می گوید. در تحقیق این قضیه هر دو این حرف را می زنند [اما] همین که به مقام عمل می رسد، یکدفعه می بینیم دو خط شد؛ آن [معاویه] می آید با علی می جنگد [و] اوّلین کاری که می کند نهر صفین را می بندد که لشکریان علی از تشنگی به ستوه بیایند [و] تسلّم بشوند! ببینید [این] شد نشانه! آن امیرالمؤمنین می آید دستور می دهد می گوید: «بروید کنار! بگذارید آب بخورند!» تمام شد. تمام شد دیگر. شما نیاز به هیچ چیزی ندارید؛ این [رفتار معاویه] یک کار، این [رفتار علی] یک کار. این حقه بازی، این صدق. [علی می گوید] ما نامرد نیستیم که آب را ببندیم اسبها و حیوانات زبان بسته در تشنگی قرار بگیرند. ما نامرد نیستیم؛ مسیر ما مسیر مردانگی است؛ مسیر ما مسیر آزادی و حریت است، با نامردی به مقصود نمی رسیم.

اگر با نامردی به مقصودی رسیدیم، ولو آن مقصود مقصود صالحی است، آن مقصود ناصالح می شود؛ چون مسیر [با] خیانت طی شده. مسیر با نامردی طی شده. همه بزرگان دارند این را می گویند که: «راحت را راه نامردی قرار نده.» توجه کردید؟ نگو: «هدف وسیله را توجیه می کند!» هدف هیچ وقت وسیله را توجیه نمی کند. آن هدفی که بخواهد با وسیله خلاف محقق بشود، خود آن هدف هم می شود چه؟ خلاف! آن هدف دیگر از قداست خودش می افتد. هدف یعنی چه؟ یعنی اینکه انسان راست بگوید. تو داری دروغ می گویی! هدف یعنی چی؟ یعنی انسان امانت داشته باشد. تو داری خیانت می کنی! امام سجاد علیه السلام می فرماید: «اگر شخص قاتل خنجری که با او سر پدر من را با آن بریدند، به نزد من امانت بگذارد، فردا آن را پس می دهم.» این می شود مکتب ما. مکتب ما این را می گوید. دروغ نباید بگویی. اگر من این راست را بگویم، از هدفم عقب می مانم! بمان! بمان! این چه هدفی است که باید با دروغ محقق بشود؟ امیرالمؤمنین در جنگ صفین آمد چه کرد؟ عمروعاص یکدفعه در مقابل امیرالمؤمنین قرار گرفت. بالأخره آن هم می آمد می جنگید دیگر. به افراد نشان بدهد که من هم شمشیر دست می گیرم. [همین طوری] در خیمه معاویه نشستیم فقط دستور بدهم، من هم می آیم.

یکدفعه امیرالمؤمنین دید عجب! این شخصی که تمام ام الفساد این جریان و معرکه است، جلویش است. همان چندمتری [شان] است. شمشیر را بلند کرد که بزند و غایله صفین را ختم کند و دیگه مسئله تمام بشود. یکدفعه آن عمروعاص آن کار زشت را انجام داد. خب او اصلاً جرثومه اش جرثومه تاریکی و ظلمت است. اگر بدبخت همان موقع دستش را بلند می کرد، امیرالمؤمنین شمشیر را پایین می آورد. این علی که ما می شناسیم، آدمی نیست که برای کسی که دستش را بلند می کند شمشیر بزند. توجه می کنید؟ این آدمی نیست [که این کار را کند].

لذا در جنگ‌ها حضرت می‌فرمودند: «ما ابتدا به جنگ [شروع] نمی‌کنیم.» وقتی آنها شروع می‌کردند، می‌فرمودند: «حالا حمله کنید.» منتها این [عمر و عاص، این گونه] نیست؛ این اصلاً فکرش، ذاتش، صفاتش، خصوصیاتش در ظلمت و جهل و شهوت و بهیمیت و حیوانیت است! [عمر و عاص] این راه به نظرش آمد [و] از این راه [استفاده کرد]. او علی را می‌شناخت که این علی کیست. می‌فهمید که این علی، علی است که من می‌شناسم؛ شما او را نمی‌شناسید. این علی است که کرامت او بر پیروزی او غالب است. این علی [که] کرامت و عظمت و بهاء و جلال او و آن حقایق ربوبی که در ذات علی نقش بسته و حک شده و او را به همان حقایق ربوبی متحقق کرده، الآن در مقابل من است. کرامت علی اجازه نمی‌دهد که در یک چنین وضعیتی شمشیر را پایین بیاورد. لذا آن کار خلاف را انجام می‌دهد و امیرالمؤمنین سرش را برمی‌گرداند. سرش را برگرداند یعنی جنگ صفین شکست خورد؛ معنایش همین است دیگر. وقتی امیرالمؤمنین شمشیر را غلاف کرد، یعنی آن لحظه امضای شکست خودش را با دست خودش انجام داد. خوب اگر ما بودیم چه کار می‌کردیم؟ هیچ وقت این کار را نمی‌کردیم. [می‌گفتیم] این پدر سوخته حالا که اینجا گیر افتاده، دارد برای ما بازی در می‌آورد. بگذار دو تایی دیگر هم بزنمش؛ یکی می‌زنم به سرش، یک هم می‌زنم یک جای دیگرش. حالا که این طور است.

[اگر] ما بودیم، این کار را می‌کردیم. خوب به حساب خودمان هم کار درست می‌کردیم. خوب او دشمن ماست. دشمن است، کافر است، هرچه هست. اما شما افق فکر و افق نفس علی را نگاه کنید؛ ببینید این بشر در چه افقی قرار دارد! اصلاً می‌شود به این بشر گفت؟ هان! یا اینکه این از ملائکه بالاتر است؟ برای چنین شخصی چه اسمی می‌شود گذاشت؟ [کسی] که مردم را دعوت کرده، خون جگر خورده، بالای منبر رفته و صحبت کرده، به این طرف و آن طرف نامه داده، قبایل را جمع کرده، هجده ماه در سرماییه که در آنجا برف می‌بارد و در گرمایی که انسان نمی‌تواند در آنجا [به راحتی تحمل کند، یک دفعه برگردد و جنگ را این گونه تمام کند]! چون بنده گرمای آنجا را دیده‌ام، در سرمایش نبوده‌ام. شما ده دقیقه در آفتاب نمی‌توانید جلوی گرمایش بایستید. هجده ماه جنگ صفین [طول کشید]. صفین یک شهری است که الان در دویست کیلومتری حلب [قرار دارد]؛ به نام «رقه» که قبر اویس قرن و عمار یاسر و اینها در آنجا قرار دارد. هجده ماه جنگ صفین طول بکشد و همان موقعی که [جنگ] دارد به نتیجه می‌رسد، یکدفعه امیرالمؤمنین آب سرد بپاشد و تمام این آتش را خاموش کند و برگردد و در نتیجه، قضیه جنگ به نفع معاویه تمام شود. به نفع او [تمام] شد دیگر. بعد از اینکه برگشتند، آن نهروان پیش بیاید؛ آنهایی که آمدند کنارگیری کردند و زدند و امیرالمؤمنین را کشتند دیگر. همان افرادی که در نهروان بودند.

خب ما اگر نگاه کنیم می‌بینیم آنچه را در اسلام نسبت به او تاکید شده، مسیر بزرگان است؛ [یعنی] نه این است نه آن است؛ یعنی نه عزلت و کنارگیری و رها کردن مسائل و امور، نه حل شدن در قضایا؛ به نحوی که

انسان تمام زندگی اش فقط بشود همین مسائل اجتماعی، تمام فکرش بشود مسائل اجتماعی، حرف و حدیثش بشود مسائل اجتماعی، مجلس عصر و جمعه اش هم بشود مسائل اجتماعی، همه چیزش [بشود مسائل اجتماعی]. نه آن است، نه این. الآن در نماز جمعه ما دستوری که داریم چه داریم؟ إن شاء الله این کتاب «صلاة جمعه» که مرحوم آقا نوشته اند و این حواشی و تحقیقاتی هم که ما زدیم، قرار است به فارسی برگردانده بشود و ترجمه شود. در آنجا راجع به خصوصیات در نماز جمعه صحبت شده و مطالبی را در آنجا گفته ایم. ببینید در خود نماز جمعه دستور دارد که مطالبی که باید گفته شود، باید مطالب اخلاقی باشد، باید مطالب دینی باشد، باید مسائل حلال و حرام باشد، باید مطالب اعتقادی در نماز جمعه مطرح بشود. الآن در نماز جمعه صاف می ایستند می گوید: «اتقوا الله...»، «و ابتغوا اليه الوسيله».

بیش از این چه می گویند؟ صرفاً همین؟ شما را به تقوای الهی دعوت می کنیم! این را که همه می تواند بگوید! نوار هم می تواند بگوید! این تقوای الهی چه است که می گوید شما را به تقوای الهی دعوت می کنیم؟ تقوای الهی این است که دروغ نگوید. به تقوای الهی دعوت می کنیم [یعنی] خیانت نکنید. به تقوای الهی دعوت می کنیم [یعنی] تقلب نکنید. به تقوای الهی دعوت می کنیم [یعنی] فقط خدا را در نظر بگیرید. به تقوای الهی دعوت می کنیم [یعنی] مسائل و مصالح شخصی و سلیقه‌ی را کنار بگذارید. به تقوای [الهی دعوت می کنیم!] ما کدام یک از اینها را عمل می کنیم؟

[می گویند]: «ادعوکم و نفسی بتقوی الله.» این شد صحبت از تقوی؟! از آن طرف، خطیب باید مطالب اجتماعی، مطالب سیاسی، مطالبی که برای مردم است، مطالبی را که در دنیا دارد می گذرد، برای مردم توضیح بدهد، شرح بدهد و مردم را آگاه کند. نباید گزینشی عمل کند، نباید خلاف بگوید؛ چون بالأخره وقتی این شخصی که الآن دارد می آید پای این خطبه، فردا چیزی دیگر هم به گوشش می رسد. توجه کردید؟ آن وقت اعتماد مردم از بین می رود، باور مردم به این شخصی که دارد با اینها صحبت می کند از بین می رود؛ [می گویند این] راست می گوید یا دروغ؟ خیلی از اوقات مطالبی از این طرف می شنویم، بعد یکدفعه می فهمیم که مطلب طور دیگری است؛ این طوری نبوده. خب چه می شود؟

لذا خطیب وظیفه اش این است که اعتماد مخاطب را نسبت به مطالبی که می گوید جلب کند؛ چون دارد از ناحیه پروردگار با مردم صحبت می کند؛ نه از پیش خودش، نه از طرف یک نهاد، نه از طرف یک سازمان. خطیب جمعه با سایر افراد تفاوت می کند. با هر که برود بالای منبر، تفاوت می کند. با هر که صحبت می کند فرق می کند. توجه کردید؟ این روش را ما در راه بزرگان و در مکتب بزرگان مشاهده می کنیم.

[آن] راه [این است] که آنچه را که حق است، همان را بپیماید. آنچه را که به آن یقین دارند، آن را ترتیب اثر بدهند. آنچه را که به آن یقین ندارند، توقف کنند، بایستند، جلو نروند و کاری نکنند. [اینکه بگویی] حالا

بعد ببینیم چه می‌شود، حالا چشمم را ببندیم، نه آقا! همان قدمی که تو برمی‌داری فردا باید پاسخ اثرات و تبعاتش را هم بدهی. این جور نیست که بگذارند بروی؛ سر پل گیرت می‌اندازند. [می‌گویند]: «چرا این راه را رفتی؟ چرا این امضا را کردی؟ چرا این رأی را دادی؟ چرا؟» [می‌گویند]: «حالا باشه!» [خدا می‌گوید]: «خیلی خب! ما هم به ملائکه می‌گوییم: "خب حالا که یک عده قرار است کتک بخورند، این را هم ببندازید جزو آنها!" [شما] هی داد [بزنید] و آی فلان [کنید]! [ما می‌گوییم]: "حالا باشه، ما بریم فعلاً حساب بقیه را برسیم، تا حساب بقیه را می‌رسیم این ترتیبش داده بشود." اگر قرار است اینجا شل بگیری، ما هم بلدیم، نگهت می‌داریم. [شما هی بگو]: "ای داد، بیداد، آی خورشید عرصات، عطش فلان، خدایا! بیا به پرونده ما برس!" [ما می‌گوییم]: "عجله نداریم، بایست؛ این گرما برایت خوب است؛ یک خرده لاغر می‌شوی. می‌رویم به بقیه برسیم و حساب آنها را [تصفیه کنیم، بعد می‌آییم سراغ تو]."» خلاصه تو دوباره هی داد و بیداد؛ [خدا می‌گوید]: «هان! چرا در دنیا رعایت نکردی؟ چرا حواست را جمع نکردی؟ چرا چشمت را بستی؟ چرا همین طوری [رأی دادی]؟ [گفتی] این آقا عکس‌هایش بیشتر است بیا به این [رأی بدهیم]! این آقا فلان است و چه چه است [باید به این رأی بدهیم]!» ما باید بدانیم تمام مطالب و تبعاتی که بر اقدام ما مترتب می‌شود، یک نسخه‌اش را در پرونده ما خواهند نوشت. بی‌برو برگشت؛ یک نسخه‌اش را صاف کپی می‌کنند، می‌گذارند بین پرونده ما. [خدا می‌گوید]: «آن عملی [که] انجام شد، تو کردی! آن ظلمی [که] شد، تو کردی!» [تو می‌گویی]: «خدایا! من فقط یک رأی دادم!» [خدا می‌گوید]: «چرا دادی؟ برای چه دادی؟ چرا چشمت را باز نکردی؟» [تو می‌گویی]: «فلانی گفته!» [خدا می‌گوید: اگر] فلانی می‌گفت "زنت را طلاق بده" طلاق می‌دادی؟ هان! حالا چه شد؟ اینجا [می‌گویی]: «فلانی گفته برو به فلانی رای بده، من هم می‌روم می‌دهم.» فلانی گفته! خب ما دیگر چشممان را بستیم؟ خیلی خب، ما هم بلدیم با شما چه جوری انجام بدهیم! یک کاری می‌کنیم که نتوانی چشمت را باز کنی! حالا که چشمت را بسته‌ای. تمام کارهای ما زیر ذره بین است؛ یک‌خطور در ذهن ما بیاید، در پرونده [ما] نوشته [می‌شود].

من به یک بنده خدایی پیغام دادم: «اگر خجالت نمی‌کشی، از این دوتا ملکی که روی دوستان هستند خجالت بکش! این‌ها را چه کار می‌کنی؟! چشم اینهارا هم می‌توانی ببندی یا نه؟! اگر می‌توانی، ببند! حرفی نداریم! اما اگر چشم اینها را نمی‌توانی ببندی و نخواهی توانست، حواست را جمع کن.»

من یک وقتی راجع به یک قضیه‌ای صحبت می‌کردم [این که] خب ما در ائمه داریم که ائمه علیه السلام وقتی که به امامت رسیدند، دارای سن‌های مختلفی بودند. توجه می‌کنید؟ امیرالمؤمنین، امام حسن، امام حسین، هر کدامشان یک سنی داشتند [که به امامت رسیدند]. چرا از میان ائمه بعضی مثل امام جواد یا امام هادی در سنین کودکی به امامت رسیدند؟ این چه جهتی دارد؟ چه قضیه‌ای می‌تواند داشته باشد؟ امام جواد خب سنشان

از همه کمتر بود، بعد امام عسکری، که سنشان سن خیلی بالایی نبود. قضیه این مسئله چیه؟ از آن طرف خب در سنین مختلف به شهادت می‌رسیدند.

خب این ایام هم ایام مناسبات مربوط به امام هادی است دیگر. روز دوّم رجب، روز ولادیت بود و سوم رجب هم که روز شهادت بود که پریروز بود و روز دهم هم ولادت امام جواد [است]. مثلاً راجع به امام جواد علیه السّلام داریم که در سن نه‌سالگی [به امامت رسیده‌اند]. راجع به امام هادی داریم [که] در سن یازده‌سالگی یا در سن ده‌سالگی یا هم کمتر [به امامت رسیده‌اند].

اما می‌آییم راجع به امام زمان می‌بینیم! اینک از همه کمتر بوده. این امام زمانی که الان حدود هزار و دویست سال عمرشان هست، می‌دانید در چند سالگی [به امامت رسیده‌اند]؟ در پنج‌سالگی به امامت رسیده‌اند. وقتی که پدرشان شهید شدند، امام زمان پنج‌شش سالشان بود؛ [تازه] شش سال هم نگفته‌اند. این چیه قضیه؟ [در] این چه سری می‌تواند باشد که در کار خدا [و] در نظام خدا یکدفعه یک شخصی پیدا می‌شود و داریم هم می‌بینیم، کارهایش را هم داریم می‌بینیم، اگر ما ندیدیم اقلاً در کتاب‌ها نوشته‌اند، [در] کتاب‌هایی که مربوط به آن زمان است و مسلم است که فرض کنید همان کار، همان روش و همان تدبیر عالمی را که جدش امیرالمؤمنین در سن چهل‌سالگی انجام می‌داد، این [امام زمان] در سن پنج‌سالگی انجام داد؟ خب مسائل امامت که مشخص است؛ امامت که مثل [کار] ما فقط توضیح المسائل گفتن نیست. امامت یعنی کل عالم وجود را به اراده خود اداره کردن. کل عالم وجود چیست؟ یعنی زمین و آسمان و کل عوالم مادی یک طرف، عوالم دیگر یک طرف، ملائکه یک طرف، ملائکه مقرب یک طرف. تمام عالم وجود از ما سوی الله به بعد؛ یعنی آنچه را که ماسوی الله یعنی همان رتبه اول مقام واحدیت به بعد را شما بخواهید در نظر بگیرید به اراده یک انسان پنج‌ساله دارد پیش می‌رود. این قضیه چیست؟ تا حالا به این مطلب فکر کرده‌ایم؟ یک انسان نه‌ساله [این کار را می‌کند]. بچه‌ها را دارید می‌بینید دیگر. یکی پنج‌ساله، یکی هفت‌ساله، یکی ده‌ساله. قضیه [و] مطلب چیست؟ هفتادوپنج سال غیبت صغری طول کشید. هفتادوپنج سال امام علیه السّلام از پنج‌سالگی یکدفعه هشتاد ساله نشد. پنج سال و یک روز، پنج سال و دو روز، پنج سال و سه روز، یکی یکی یک روز دیگر [اضافه نشد].

در این هفتادوپنج سال، تمام کارهای مردم به واسطه نواب اربعه انجام می‌شد. نامه [برای نائب] می‌آمد، نائب می‌گذاشت زیر تشکش، صبح که از خواب بلند می‌شد، می‌دید جواب حضرت زیر نامه نوشته شده؛ بر می‌داشت می‌فرستاد. یک انسان پنج‌ساله چه کار دارد می‌کند؟ فلان مبلغ از یک جایی برای امام می‌آمد؛ یکدفعه یک نامه [برای نائب امام] می‌آمد [که نوشته شده]: «این مقدارش حرام است قبول نکنید؛ این مقدارش حلال است صرف در مصارف کنید.» چه کسی این کارها را انجام می‌داد؟ یک انسان پنج‌ساله! چه طوری می‌شود؟

شد دیگر.

این چه جهتی می‌تواند داشته باشد؟ من یک وقت خیلی به این جهتش فکر می‌کردم؛ کار خدا بی حساب نیست؛ خب خدا می‌توانست یک امام زمانی بیاورد [که] بیست و پنج سالش باشد. خب این [امام زمان بیست و پنج ساله] قابل قبول است؛ این یک سنی ازش گذشته؛ یک تجربه‌ای [دارد]. [گرچه] بیست و پنج سال کمه ولی خب بالأخره [می‌شود] حالا یک کارش کرد. یا فرض کنید امام جواد در سی سالگی خود [به امامت می‌رسید]. [می‌گفتیم]: «بد نیست.» یا امام هادی که در نه سالگی یا در یازده سالگی به امامت رسیده‌اند، فرض کنید در چهل سالگی [به امامت می‌رسید]. هان! [می‌گفتیم]: «این خوب است!» اینکه دیگر امامت نمی‌شد! امامت را ما این نمی‌دانیم که به واسطه بودن در دنیا برایش تجربه پیدا بشود. این [که] یک آدم معمولی است! اینها امامت‌های ماست. روزنامه بخوانیم امامت‌مان یک طور می‌شود! فلان خبر را از رادیو بشنویم امامت‌مان یک طور دیگر می‌شود! این امامت‌هایی که ما داریم، با خواندن روزنامه و دیدن تلوزیون و شنیدن اخبار رادیوهای خارجی و داخلی و مطالبی که افراد در می‌زنند می‌آورند [و برای ما] می‌گویند [یک طور می‌شود] و حالا [اینکه] افراد دروغ می‌گویند یا راست، بماند! راه‌های مختلف دیگر [نیز همین طور].

این طوری می‌شود؛ آن طوری می‌شود؛ این که امامت امام نیست! امام واقعی [کیست]؟ آن [امام کسی است که] دیگر کسی در خانه‌اش را نمی‌زند بگوید: «فلان جا این خبر شده!» [اگر کسی چنین کند، امام برایش] می‌گوید: «برو پی کارت!» او از یک جای دیگر در خانه‌اش را می‌زند؛ از یک جای دیگر مطالب را به قلب او می‌آورند؛ از یک جای دیگر حقایق را به نفس او می‌آورند. وقتی که این طور باشد، دیگر پنج سال و پنجاه سال ندارد. حالا پنج سال [باشد] یا پانصد سال. حالا حضرت نوح که هشتصد سال، هزار سال عمرش بود، [فکر می‌کنیم] در تجربیات تدبیر عالم وجود، تدبیرش خیلی از امام زمان بالاتر است؟ [بیاییم بگوییم]: «بابا! این هزار سال در بین مردم بوده.» «و لبس فی قومه الف سنه الا خمسين عاما.» حالا [حضرت نوح] غیر از اونی که چقدر عمر کرد، «الف سنه الا خمسين عاما»، نه صد و پنجاه سال فقط تبلیغ رسالتش بود. در حالی که ما امامت را اصلاً این [سال] نمی‌دانیم.

این مال چیه؟ حالا آنچه که بنده به ذهنم می‌رسد، این است که خدا در جریان امامت، می‌خواهد ظاهربینی را از ما بگیرد؛ ما را از ظاهر بیرون بیاورد؛ می‌خواهد ما را به آن واقع حقیقت و اتصال ربوبی سوق بدهد. حالا ممکن است مطالب دیگری باشد. لذا یک امام را می‌آورد چهل سالگی امام شده، یک امام را می‌آورد سی سالگی امام شده، یک امام را می‌آورد بیست سالگی [امام] شده، بیست و هفت سالگی [امام] شده، یک امام را می‌آورد پنج سالگی [امام] شده، یکی مثل پیغمبر را می‌آورد چهل سال باید در غار حرا برود و کذا و فلان و تازه بعد برایش وحی بیاید، یکی مثل امام زمان [را می‌آورد] در پنج سالگی همان [چیزی] را [می‌دهد] که به

پیغمبر می آید [در چهل سالگی می دهد]؛ همان را، عین همان را، به همان کیفیت، [بدون اینکه] یک سر سوزن [تفاوت داشته باشد].

در [کتاب] افق وحی که من نوشته‌ام، اگر رفقا توجه کرده باشند، در مباحث اول آن راجع به این قضیه توضیح داده‌ام. این که می‌گویند: «وحی قطع است» درست نیست؛ شریعت قطع است، نه اینکه وحی قطع است. وحی همان الهام است که به واسطه اتصال قلب به آن مبداء وحی که همان لوح محفوظ است، به او تعلق می‌گیرد. او چه تفاوت می‌کند؟ چه در پیغمبر باشد، چه در امام باشد، چه در یک ولی الهی باشد، همه یکی است؛ تفاوتی نمی‌کند.

همانی که برای پیغمبر بعد از چهل سال می‌آید، [پس از اینکه] بیاید برود غار حرا، شب‌ها بماند و چهل روزش حضرت خدیجه بیاید برای پیغمبر هر دو روز یک‌دفعه غذا بیاورد، آب بیاورد، همان [را] برای یک امام زمان پنج‌ساله بر می‌دارد می‌آورد. حالا صحبت در اینجا است. خب بفرماید بینم نماز کی برای انسان واجب می‌شود؟ این را باید بدانیم دیگر. در سنین بلوغ است. بلوغ کی است؟ پانزده‌سالگی است؛ تا پانزده‌سالگی و در همین حدود است که آثار و اینها همه در همین [سن] پیدا می‌شود. حالا حداقلش در پانزده‌سالگی ایجاد می‌شود. برای دختران هم همان‌طوری که بنده عرض کردم، همان حدود چهارده‌سالگی و اینهاست؛ از نه سال به بعد باید تمرین کنند، اما آنچه را که تشخیص می‌دهم، حدود چهارده‌سالگی است. درست است؟ خیلی خب، بفرمایید بینم پس امام زمان در پنج‌سالگی نمازش برایش واجب نیست؟ هان! نیست دیگر!

بنده تا ده سال دیگر از نماز خواندن معافم.» می‌گویند علامه حلی کوچک بود، شیطون هم بود، شاگرد دایش محقق حلی بود، پیش محقق حلی درس می‌خواند، هفت‌هشت سالش بود، یا اینکه نه، ده‌دوازده سالش بود، بعد محقق حلی وقتی دنبالش می‌کرد که گوشش را بگیرد، او [علامه حلی] آیه سجده می‌خواند. یا اینکه وقتی ایشان [محقق حلی] به سجده می‌رفت، یک‌دفعه این [علامه حلی] هم در می‌رفت؛ می‌گفت من که تکلیف ندارم، او [محقق حلی] باید سجده برود. [محقق حلی] می‌گفت: «خب نخوان بابا، دیگر کتکت نمی‌زنم، بایست پدرمان را در آوردی.» [علامه حلی می‌گفت]: «من [که] ده سالم است، دوازده سالم است؛ الآن تکلیف ندارم.» بلند می‌شد در می‌رفت.

آیا می‌توانیم بگوییم امام علیه السلام هم در یک چنین وضعیتی مکلف نیست؟ کسی می‌تواند بگوید؟ یعنی امام جواد که در سن نه‌سالگی به امامت رسیدند، می‌توانستند نماز نخوانند؟ امام هادی که در سن یازده‌سالگی [به امامت رسیدند، می‌توانستند نماز نخوانند؟] خب یازده‌ساله هستند دیگر. خوب ما [برای این سنین تکلیفی] نداریم دیگر؛ [اینکه بگوییم]: «تکلیف برای افراد، پانزده سال است؛ غیر از امام هادی که یازده سال است؟» ما چنین چیزی نداریم دیگر؛ در فقه، در روایات در [هیچ‌جا] ما چنین مسئله‌ای نداریم. توجه

کردید؟ نه! این رسیدن به این حقیقت عبودیت و درک این حقیقت عبودیت، یعنی ترتب لوازم و آثاری که باید مترتب بشود؛ که نماز است. حالا این را بنده به عنوان مثال ذکر کردم.

در جریان ائمه علیهم السلام خدا می خواهد ما را از این ظاهر رد کند، بگوید: «آنچه را که شما باید در حقیقت یک تکلیف و شریعت و راه و تهذیب و تربیت لحاظ کنید، آن جنبه اتصال به غیب است؛ نه آن مظهری که در قبال شما تجلی پیدا کرده.» که [مثلاً] اگر این [شخص] یک ریش سفید و دارای هیکل بود، گرایش پیدا کنید؛ اگر نه، او دارای یک ظهور دیگری بود، فرض بکنید که از نظر جثه و خصوصیات و سیما [طور دیگری بود]، یک خرده شک در شما پیدا بشود یک خرده شبهه پیدا بشود. بگویید: «آیا [این شخص] این اتصال را دارد؟» اتصال که به عمامه نیست عزیز من! اتصال که به ریش بلند نیست! اینها مسائل ظاهر است. آن اتصال به آن حقیقت غیبی را ما باید مد نظر قرار بدهیم. عبور از ظاهر و حرکت در باطن و حرکت در حقیقت.

فکر را باید به کار بیندازیم؛ به آن حقیقت توجه [کنیم]. شایعات را باید کنار بزنیم؛ تبلیغات را باید کنار بزنیم. همین چیزها باعث شد که در زمان پیغمبر آنچه را که باید و شاید، مردم نتوانستند از پیغمبر استفاده کنند و الا بین پیغمبر و بین امیرالمؤمنین چه فرقی است؟ چرا وقتی پیغمبر سرش را گذاشت زمین، همه دنبال جریانات دیگر و مسائل دیگر رفتند؟ چرا؟ چون گرفتار همین ظاهر بودند، گرفتارید و بیضای پیغمبر بودند، گرفتار شق القمر کردن پیغمبر بودند، گرفتار عصا زدن به سنگ و بیرون آمدن آب از زمین [توسط] پیغمبر بودند، گرفتار اینها بودند. نتوانستند آن حقیقت پیغمبر را در دل خودشان وارد کنند، تا اینکه در نبود این ظاهر؛ دستشان را بگیرد. تا اینکه در وقتی که پیغمبر سرش را می گذارد زمین، اینها هم سرشان را زمین نگذارند. اینها بار پایین نگذارند، همان راه خودشان را بروند، و الا می ایستادند، صبر می کردند.

در زمان گذشته، خود مرحوم آقا [علامه طهرانی] نقل می کردند [که] در زمان صدام، ایرانی ها را [از عراق] بیرون می کردند. چندتا از دوستان مرحوم آقای حداد رضوان الله علیه برای آقای حداد پیغام دادند: «آقا، [این ها] دارند می آیند می گیرند! بیرون می کنند! چه می کنند!» آقای حداد پیغام دادند: «کسی با شما کاری ندارد.» تمام شد دیگر. دیگر برای چه می خواهی ناراحت بشوی؟ دیگر برای چه می خواهی دغدغه به خودت راه بدهی؟ دیگر برای چه می خواهی در فکر باشی؟ حالا هر کاری می کنند بکنند! اصلاً توپ می ترکانند پشت خونهات! وقتی ولی خدا می گوید کسی به شما کاری ندارد [دیگر چه نگرانی دارید]؟! دوباره [پیغام فرستادند که: «آقا، آمدند این طرف فلان کردند، گرفتند و زدند بیرون کردند!»] خب، چه شد؟! دیگر جریانش مفصل است دیگر؛ در زمان شاه که تصویب کردند و ایرانی ها را با چه وضعی بیرون کردند. دوباره پیغام فرستادند: «آقا، شنیدیم این بعضی ها حتی می آیند در منازل و هتک حرمت می کنند و این چیزها!» باز آقای حداد پیغام دادند: «بر شما باکی نیست.»

این چیست؟ این غلبه ظاهر است! ظاهر بر آن باطن غلبه دارد. اینها همه‌اش در اضطراب می‌اندازد؛ دیدن‌ها، شنیدن‌ها، حرکت‌ها، هجوم‌ها، شایعات. [باز هم می‌گویی] «آقا! دیدی آمدند ریختند داخل خانه چه کار کردند؟» خب، به تو چه؟ به تو که گفتند: «کسی به تو کاری ندارد.» چرا اصلاً گوشی تلفن را برمی‌داری؟ چرا اصلاً گوش می‌دهی؟ چرا اصلاً توجه می‌کنی؟ خب [وقتی] گفتند «نه» تمام شد دیگر.

ببینید ضعیف است؛ سست است؛ همه‌اش در دلهره است. برای بار سوم [پیغام] فرستادند: «آقا، این طور است، آقا این طور است.» ایشان فرمودند: «حالا که این طور است، بروید به سوریه، بروید به شام.» اینها بلند شدند رفتند. همان روز دیگر منع را برداشتند. صبر کن آقا جان! صبر کن! وقتی [چیزی] می‌گویند، گوش بده! تو وقتی که به یک حصن حصینی متکی هستی، چرا باید به این ظواهر نگاه کنی؟! چرا؟! چرا انسان باید نگاه کند؟! چرا وقتی انسان به یک متکای محکمی تکیه داده، بخواهد از این مطالب و این امور بترسد؟! هر کسی می‌آید یک روز یک چیزی از خودش در می‌آورد. کسی که بخواهد به مبانی بزرگان و اولیای خدا پایبند باشد، از این گونه امور هراسی ندارد. لذا اینها [اولیایی الهی] آمده‌اند تا این فکر را بالا ببرند و نفس را به مرتبه استقامت برسانند. کلامی که امیرالمؤمنین عیله السلام می‌گوید یادتان هست؟ [می‌گوید]: «کسی که عارف به خصوصیات زمانش است، آنچه را که موجب تشویش اذهان است، نمی‌تواند در او تأثیر بگذارد.» یعنی دیگر می‌فهمد قضیه چیست.

حالا فلان آقا بگوید، بگوید! این یکی بگوید: «واجب است این کار را نکنی»، بگوید! این یکی بگوید: «حرام است»، بگوید! این یکی بگوید: «لازم است»، بگوید! هر کسی می‌آید حرف خودش را می‌زند! شما چه فهمیدی؟ شما چه فهمیدی؟ حالا رسیدید به آن مطلبی که آن چند سال عرض کردم سرجایتان بایستید؟! به آنچه را که می‌دانید، بایستید! حالا دیدید چه شد؟

آن آخی که بعدا [بیاید بگویند]: «آخ! ما نمی‌دانستیم»، آن آخ را اول به شما گفتند! منتها فرق بین کسی [که گوش می‌دهد با کسی] که سرش را می‌اندازد پایین [و همین طوری راه می‌افتد] این است که [کسی که توجه نمی‌کند] بعداً وقتی که کله‌اش تق به دیوار خورد، آن موقع می‌گوید: «آخ!» [خب] این [ولی الهی] از اول می‌گوید: «نرو جلو دیوار است.»

او [ولی الهی] به جای چند سال [بعد]، از همان اول گفت: «آقا، این آخ را چهار سال دیگر می‌گویی ها! چهار سال دیگر کله‌ات می‌خورد ها! ما گفتیم! آنهایی را که باید بگویم گفتیم!»

خب، چیزهایی گفته شد! دیگر بماند. گفتیم: «خیلی خب، حالا صبر می‌کنیم. ما صبر داریم؛ یک سال دو سال صبر می‌کنیم، بعد به هم می‌رسیم، سلام علیک می‌کنیم، احوال‌پرسی می‌کنیم.» بله! پس نباید دیگر اشتباه را تکرار کرد. آن راه را که بزرگان دستور داده‌اند، باید آن راه را [برویم]. آنچه را که آنها به ما یاد داده‌اند

برای این است که ما بعد از گذشت ده سال نگوییم: «آخ!». این «آخ!» را نگوییم، این «وای!» را نگوییم، «ای داد!» نگوییم. راه را نشان داده‌اند. لذا الآن خیال راحت، وجدان راحت. این، نه به معنای عزلت است، [بلکه] به معنای انتخاب راه صحیح است. به جای اینکه حالا بیاییم هی توجیه هی توجیه [کنیم]، خب از اوّل بیاییم یک راه صحیح و یک انتخاب صحیح [کنیم].

الآن هم مثل آن موقع، آن موقع هم مثل آن موقع، آن هم مثل آن موقع، هیچ تفاوتی ندارد. خاطرتان و خاطر همه جمع. تا اینکه مطالب محقق بشود و مسائل رو بشود. این بزرگان آمده‌اند [راه را به ما نشان بدهند]. بنده در یک قضیه‌ای شک داشتم؛ واقعاً نمی‌دانستم [چه کنم]. اوایل کار بود، سی سال پیش یا بیشتر، یک خطوری از ذهن ما گذشت که «در این قضیه چه کنیم؟» یکدفعه دیدم آقا در حین صحبت شان فرمودند: «تا کسی یک ملاذ و ملجاء مطمئنی دارد دیگر چه باک او را که بادها و حوادث بیایند و اطراف او را فرا بگیرند!»

ببینید این کلام کلام عجیب و عظیم و معجزه آسایی است که بعد می‌آید خودش را نشان می‌دهد. متها او دارد می‌بیند ما نمی‌بینیم. آن دستگاه دارد و پشت دیوار را با اشعه دارد برایش نشان می‌دهد. ما دستگاه نداریم، دیوار جلویمان بسته است؛ نمی‌دانیم پشت چه خبر است؛ خبر نداریم. اگر ما آن دستگاه را داشتیم، خب خیالمان جمع بود، دیگر مشکلی نداشتیم. بله، این قضیه است.

لذا شما مشاهده می‌کنید تمام کسانی که حتّی منتسب به مرحوم آقا [علامه طهرانی] بودند، چون گوش ندادند و به دستور مرحوم آقا عمل نکردند، حالا ببینید به چه روزی افتاده‌اند! حل شدن در اینها و هی به دنبال توجیه [بودن که مشکلی را حل نمی‌کند]. توجیه بر نمی‌دارد چه توجیهی؟ در همان زمان به آنها گفتیم: «در این مسائل وارد نشوید! راه بزرگان این نبوده است! گوش ندادند و وارد شدند و باعث آبروریزی این مکتب شدند! باعث آبروریزی شدند!»

حالا هی دنبال توجیه [می‌گردند]. این یکی می‌اندازد به گردن او [و می‌گوید]: «ما نبودیم!»، آن یکی می‌گوید: «ما نبودیم!»، آن یکی می‌گوید: «من این را نگفتم!»، این می‌گوید: «من این را گفتم!» چرا؟ چون به مکتب آقا [علامه طهرانی] گوش ندادید که چه می‌گوید و چه دستوری در جلوی راه ما می‌گذارد.

[توجه نکردند به این که] اگر آن بزرگ در آن وقت بود، چه می‌کردند؟ اگر مرحوم آقا [علامه طهرانی] در همان وقت بودند، در همان چندسال پیش، چه عملی نشان می‌دادند؟ چه اقدامی می‌کردند؟ نتیجه سپردن امور به دست عده‌ای نادان و جاهل و خائن همین می‌شود که امروز بیایند و هی توجیه کنند! چه کسانی؟ همین شاگردان مرحوم آقا! همین‌ها! وقتی من آن زمان به مسئول و آن شخص اوّل این افرادی که مدعی بودند و بعد از مرحوم آقا زمام امور را به دست گرفتند، پیغام دادم که افراد خائن را از اطراف خود دور کنید، از افراد متملق دور کنید، بنده اینها را می‌شناسم، در زمان مرحوم آقا می‌شناسم، ارتباط مرحوم آقا با اینها پیش من است، گوش

ندادند، نتیجه‌اش همین می‌شود. چون آنها گفته‌اند، همه بپذیرند؟ چون این عده فلان شخص را قبول می‌کنند، همه بپذیرند؟

راه خدا شوخی ندارد! چشم و گوش بستن ندارد! تو فردی که مسئول هستی، فردا باید بیایی یک جواب بدهی! تو براساس این مسئولیتی که پذیرفتی، چه جوابی داری بدهی؟ تو براساس این مسولیتی که پذیرفتی، تمام مطالبی که اتفاق افتاد، به پایت می‌نویسند! هر چه اتفاق افتاد و هر تبعاتی از آن موقع تا الآن [جریان] داشته، این جریان را به پای تو می‌نویسند. این می‌شود چه؟ حل شدن در مسائل اجتماعی. که آدم از آن مبانی دست بکشد؛ از آنچه را که به او فرموده‌اند، کنار بکشد [و در مسائل اجتماعی] حل شود. [این که] آقا می‌آید، می‌رود پشت سرش می‌ایستد عکس می‌اندازد. فلانی می‌آید، بلند می‌شود می‌رود [کنارش عکس می‌اندازد]. [می‌گویند]: «این کار را می‌کنیم! تبلیغ کنیم! صبح [تا شب این کار را می‌کنند]. این چه می‌شود؟ این حل شدن [در مسائل اجتماعی] هست.

نه آن صحیح است که انسان به‌طور کلی کنار بنشیند و عزلت اختیار کند و بگوید: «کاری به کار [کسی] ندارم؛ هرچه می‌خواهد بشود، بشود!» آن غلط است؛ آن راه هم راه اسلام نیست، راه شریعت نیست، راه پیامبر نیست. و نه این صحیح است که انسان هرچه دارد کنار بگذارد و خود را تسلیم جریان کند. هرچه رود به آن سمت رفت، این هم خودش را بیندازد به رودخانه و به همان سمت حرکت کند.

ره چنان رو که رهروان رفتند *** ...

به این می‌گویند: «سلوک». سلوک یعنی این.

نماز شب و ذکر و ورد و تحلیل و دعای سمات و دعای کمیل به جای خود محفوظ، مجالس به جای خود محفوظ، ارتباط دوستان با یکدیگر به جای خود محفوظ، آنچه که اصل و اساس در سیر و سلوک است، عبارت است از تنظیم امور براساس مبانی که اولیای خدا و بزرگان [راهنمایی و مشخص کرده‌اند]. آن اصل است.

اینها [نماز شب و ذکر و دعا و...] ده درصد قضیه است؛ نود درصد، آن [سلوک] است. اینها [اولیایی الهی و بزرگان] می‌آیند آنچه را که انسان به‌واسطه مراقبه و به‌واسطه مجاهده و به‌واسطه تفکر صحیح آن را پایه‌گذاری کرده است، در ذهن و نفس تثبیت و محکم می‌کند؛ نمی‌گذارد که خارج بشود. می‌آید آن حال و روحیه را در نفس ثابت می‌کند. ما الآن خیال می‌کنیم سلوک یعنی همین [که] ما بیایم یک دستوری بگیریم. دیگر تمام شد سالکیم. این، ده درصد [راه] است؛ پنج درصد [راه] است؛ نود، نودوپنج درصد [دیگر]، راه را درست رفتن است. جایی که نباید قدم بردارد، حرکت نکند. جایی که باید راه برود، نایستد. جایی که نباید خاموش باشد، صحبت بکند جایی که باید خاموش باشد، بی‌جهت تکلم نکند. ارتباط خودش را با دوستان، ارتباط اسلامی و الهی قرار بدهد. در ذهن خود خطور بد نسبت به دوستان و نسبت به افراد [راه] ندهد. همیشه

خیر و صلاح را برای آنها بخواهد. نگذارد کدورت و نقاری بین خود و بین دیگران واقع بشود. اگر واقع شد، برای رفع نقار، پیش قدم باشد. اینها سلوک است.

خیال کردید به همین نماز شب [خواندن] است؟ همین گفتن لا اله الا الله لا است؟ من هم تسبیح دارم الان در می آورم، برایتان هزارتا هم می گویم. خب، تمام شد دیگر؟ این، که [سلوک] نیست! از اینها دیگران هم می گفتند. بنده کسی را سراغ دارم که به جای چهارصدتا ذکر یونسیه، روزی چهار هزارتا ذکر یونسیه می گفت! بعد سر از اجنه و شیطان درآورد! چرا؟ چون آن مسیر واقعی را نرفت؛ خیال کرد همین که بنشیند ذکر بگوید، کارش تمام است. وقتی بزرگان یک راه را رفته اند [و] به ما می گویند، باید گوش بدهیم؛ نباید از خودمان اضافه کنیم؛ نباید کم و زیاد کنیم.

گوش نمی دهیم؛ از یک جای دیگر می زند بیرون. مثل اینکه فرض بکنید شما سرتان درد می کند، دکتر استامینوفن می دهد. می گوید: «خب حالا این که یکی دوتا استامینوفن خوردیم این قدر خوب شدیم، حالا بیست سی تا بخوریم خیلی عالی بشویم.» بابا! می روی به کما! می میری! بیست تا استامینوفن [بخوری] می روی به کما! سی تا استامینوفن [بخوری] می میری! هر چیزی اندازه دارد؛ یک حساب دارد. وقتی می گویند: «استامینوفن دوتا بخور» بیشتر نخور! پدر کبدت را در می آوری! این باید برود در کبد آنالیز بشود.

توجه کردید؟ وقتی می گویند: «این کار را انجام بده» باید انجام داد. وقتی می گویند: «نبايد انجام بدهی»، نبايد انجام داد. وقتی می گویند: «این مقدار از ذکر [بگوئید]» نبايد بیش از آن مقدار گفت. گرچه حالا حال خوشی داریم و حال توجهی داریم. [نبايد بگوئیم]: «عیبی ندارد؛ حالا دویست تا اضافه می گوئیم بد نیست!» توجه می کنید؟ اینها همه می آیند و کم کم یک اثراتی می گذارند، یکدفعه بعد از پنج سال می بینی چه شد؟ شاخ در آمد! این شاخ از الان در نیامده؛ پنج سال طول کشیده؛ هی این تو شروع کرده؛ آن مواد لازم برای بیرون آمدن تجمع کرده، می بینید بعد از پنج سال، طرف آمده شاخ درآورده.

! این چرا اینطور شد؟ نه آقا! این [از] الان نیست؛ از پنج سال قبل من گفتم: «این کار را نکنید»، پنج سال قبل گفتم: «این روش صحیح نیست»، پنج سال پیش گفتم: «خودت را از بقیه بالاتر ندان!»، پنج سال قبل، حتی ده سال قبل یا پانزده سال پیش [گفتم]: «در این مسئله، اول این کار را بکن!» گوش ندادی، حالا شاخ در آوردی! این طوری شاخ در آوردی!

[می گوید: «خب حالا] چه باید کرد؟» [می گوئیم]: «حالا هر کاری می خواهی بکن؛ ما برای شاخ دوایی نداریم! ما برای قبل از شاخ دوا داریم!» توجه کردید؟ این بزرگان این را به ما می گویند. راه بزرگان این است. من هم مثل سایر افراد بخواهم خلاف کنم، [همین است]. خدا با هیچ کسی رابطه ندارد. اساس، ضابطه است. مگر بارها نگفته ام؟ خودم شنیدم! داشتم برای مرحوم آقا [علامه طهرانی] چایی می آوردم، یکی پیششان آمده

بود. [آقا] چون می دانست من با آن شخص خیلی صمیمی هستم، [گفت]: «همین آسید محسن اگر نخواهد برایش نمی دهم؛ باید بخواهد!» دیگر از این صریح تر؟ «باید بخواهد تا برایش بدهم» ولی وقتی یکی نمی خواهد، آدم چه را می خواهد بدهد؟ چه را می خواهد بدهد؟ طرف می گوید: «آقا! من نمی خواهم! خودم را بسته ام! دلم را بسته ام و می خواهم طبق این مسیر [متفاوت] بروم!» این را چه کار می شود کرد؟
من هم همینطور؛ من هم همین حساب را دارم؛ من هم همین کتاب را دارم؛ چون خدا ضابطه ندارد. خدا هم نشان داده، خدا غیرتش را نشان داده؛ به خود من نشان داده، به خود پدرم نشان داده، به بعد از پدرم نشان داده.

آن کسانی که خیال می کردند از راه گذشته اند و می آمدند و برای دیگران تصمیم می گرفتند و می نشستند و گردن کلفت می کردند و غب غب می انداختند [و می گفتند]: «رفقا باید این کار را بکنند!» من می دیدم که همین ها به چه روزی خواهند افتاد! برای چه غب غب می کنید و باد می اندازید؟ حالا چون این رفیق است، زیر دست تو است؟! تو پسر اولیاء خدا هستی، باش! این هم رفیق است؛ این هم شاگرد است؛ هیچ تفاوتی نمی کند. [می گوید]: «باید همه این جور باشند!» چرا باید همه این جور باشند؟! چه کسی گفته همه باید این جور باشند؟! از کجا خبر داری؟! جبرئیل برایت نازل شده؟! چه کسی به تو اجازه داده این قسم صحبت بکنی؟! خدا شاهد است وقتی من با یک نفر صحبت می کنم، اول بند بند بدن خود من می لرزد. [با خودم می گویم]: حالا این صحبتی که با این می کنم، چه اثری دارد؟ چه عواقبی ممکن است داشته باشد؟ چه آثار سوئی ممکن است داشته باشد؟ مگر کسی می تواند خودش را از بقیه بالاتر بداند؟! پس گردنی می خورد برود آنجایی که عرب نمی اندازد. مگر می تواند؟

ادعیه ائمه علیهما السلام را بخوانید، دعای ابو حمزه ثمالی را بخوانید، ببینید حضرت سجاد واقعاً چه دارد می گوید؟ یک مقداری بفهمیم که بزرگان در ارتباط با دیگران چطور صحبت می کردند. و [چطور] درست صحبت می کردند. چیزی برای خودشان نداشتند؛ حتی وقتی آخم و تخم و تهدید هم می کردند، از مقام استعلا و علو و از مقام [بالا به پایین] حرف نمی زدند. ما فقط قیافه ظاهری آنها را به خود گرفتیم؛ دیگر از بقیه چیزهایش خبر نداریم! بابا! آنی که آن را داشت، چیزهای دیگری هم داشت. هزار مسئله در او بود؛ یکیش را ظاهر می کرد. هزار مطلب و حقیقت در نفسش بود؛ تو یک ظهور او را می دی! تو فقط آن ظهور را داری می بینی! آن هزارتا [مطلب و مطلب دیگر دارد] از آن هزارتا یکی اش را هم ندیدی! لذاست [که] خراب کاری می شود. لذا اینجاست که ما باید حواسمان را جمع کنیم، فکرمان را جمع کنیم، اشتباهات گذشته را تکرار نکنیم، نگاه کنیم بینیم اگر آن ولی خدا رحمة الله علیه و رضوان الله علیه الآن در میان ما و در این جمع ما بود، نسبت به کارهایی که می کنیم، نسبت به اموری که انجام می دهیم؛ چه امور مهم، چه امور غیر مهم، تفاوت

نمی‌کند هر چه [باشد]، [حالا] اگر ازش می‌پرسیدیم، چه می‌گفت؟ و چه نظری می‌داد؟ دیگر تمام شد. حالا [این که] این چه می‌گوید، آن چه می‌گوید، آن [دیگری] چه می‌گوید، دیگر این مطالب را باید کنار بگذاریم. بنابراین، راه سلوک عبارت است از راه اتخاذ امور و انجام دادن آن اموری که نسبت به انجامش یقین و اطمینان داشته باشیم، و دوری گزیدن از اموری که نسبت به مبغوضیتش در نزد خدای متعال یقین و اطمینان داشته باشیم. این می‌شود راه سلوک خداوند. *إن شاء الله همه ما را موفق کند بر اینکه بتوانیم در این ماه مبارک و اشهر ثلاثه که بر مراقبه و حفظ و رعایت موازین این قدر تاکید شده... خداوند ما را موفق کند و بتوانیم به آن حظ اوفی و نصیب اتم که مختص خاصان درگاه اوست، *إن شاء الله نائل بشویم.**

اللهم صل على محمد وآل محمد